

# شالوده‌شکنی انفسی

درباره نواندیشی دینی و سنت

دینی باسنت دینی - نه باسنت‌هایی که ولو مخالف دین نباشند ولی به هر حال غیر دینی‌اند، مانند آداب و رسوم غیر دینی - جامعه چه ربط و نسبتی دارد؟ نکته دوم این است که روشنفکر دینی - اگر چه من از تعبیر روشنفکری دینی معمولاً در گفته‌ها و نوشته‌هایم استفاده نمی‌کنم و به جایش از تعبیر «نواندیشی دینی» بهره می‌گیریم - کیست؟

در این بحث، نواندیش دینی کسی است که سعی دارد دین را (که طبعاً مراد از دین، دین خودش و جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند) برای مردمش قابل «فهم» و حتی المقدور قابل «قبول» کند. مشغله یک نواندیش دینی، از آن حیث که نواندیش دینی است، همین است. این که می‌گویم «از آن حیث که نواندیش دینی» است، یعنی اینکه ممکن است یک نواندیش دینی، استاد دانشگاه و یا رجل سیاسی و... باشد. این عناوین را به کنار می‌نهیم و نواندیش را از آن حیث که نواندیش دینی است، بدون توجه به سایر جهاتی که ممکن است داشته باشد، مورد ملاحظه قرار می‌دهیم. در این صورت، نواندیش دینی تمام هم و غمش مصروف به این است که دین را برای مردم روزگارش قابل فهم و حتی المقدور قابل قبول بسازد، یعنی گزارشی از دین به دست دهد که این گزارش با ذهنیت مردم زمانه‌اش، به لحاظ حدادراکی و ظرفیت‌های ذهنی‌شان، قابل فهم باشد و تا آن جا که ممکن است علاوه بر این که قابل فهم است، قابل قبول هم بشود.

## سه ساحت دین

نکته سومی که در مقدمه بحث می‌خواهم بگویم این است که وقتی می‌خواهیم نواندیشی دینی را در ربط و نسبتش با سنت دینی بررسی کنیم، باید به این نکته توجه کنیم که «سنت دینی» سه بخش دارد و نباید این سه بخش را به هم بیامیزیم. واقعا سه ساحت مختلف است که هر سه ساحت را می‌توان تعبیر به سنت دینی کرد. به هر حال این سه ساحت در عین داد و ستد، تعاطلی و تأثیر و تأثیری که در یکدیگر و از یکدیگر دارند،

شرح مفهومی الفاظ شرط لازم است، اگر چه شرط کافی نیست. بنابراین، به سنت و مراد خودم از آن در این جلسه اشاره می‌کنم. معنایی که در این بحث از سنت در نظر می‌گیرم، مجموعه اموری است که افراد یک جامعه، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه، به طور مسلم و بدون چون و چرا پذیرفته‌اند. همیشه گزاره‌هایی هستند که ما بدون این که در باب آن‌ها چون و چرا کنیم، آنها را قبول کرده‌ایم. این گزاره‌هایی که بدون چون و چرا مورد قبول ما واقع شده‌اند و ما نه فقط در باب آن‌ها چون و چرا نمی‌کنیم، بلکه نزاع‌های دیگر را هم که با یکدیگر پیدا کنیم با رجوع به این گزاره‌ها فیصله می‌دهیم را «سنت» می‌نامیم.

سنت یک جامعه همیشه بر آرا و عقاید، احساسات و عواطف و اعمال مردم آن جامعه و بر هر سه ساحت تأثیر می‌گذارد. وقتی ما یک سلسله امور سنتی را پذیرفته باشیم، خواه علت پذیرفتن، تلقینات دوره کودکی پدران و مربیان باشد، خواه القائات محیط آموزشی و پرورشی سال‌های بعدی زندگی‌مان و خواه به علت عشق‌ها یا نفرت‌ها، بیم‌ها یا امیدها، منافع فردی، منافع جمعی و یا به هر علتی دیگر، به هر حال وقتی که این امور سنتی را پذیرفتیم، این امور هم بر آرا و عقاید ما تأثیر می‌گذارند و هم بر احساسات و عواطف‌مان و هم بر اعمال ما اثر می‌نهند. سنت به این معنا که مجموعه امور چون و چرا ناشده مردم یک جامعه است، خود در درونش به اقسام مختلفی قابل تقسیم است.

## نواندیش دینی کیست؟

ما سنت‌های مختلفی در هر جامعه‌ای داریم، یعنی مجموعه این سنت را می‌توانیم به چند قسم تقسیم کنیم. در این جا من فقط بخشی از سنت را مورد بحث قرار می‌دهم که آن سنت برخاسته از دین است. به این دلیل که بحث ما درباره ارتباط سنت و روشنفکری دینی است و طبعاً روشنفکری دینی بیشترین مواجهه‌اش با بخش سنت دینی است، نه سنت‌های غیر دینی جامعه. بنابراین موضوع سخن در واقع این است که روشنفکری

نواندیشان / روشنفکران دینی قریب به پنجاه سال است که در کشور ما به طور جدی فعالیت می‌کنند، اما بهار این جریان به اوایل دهه هفتاد و پس از آن بازمی‌گردد. امروزه نقدهایی چه از جانب نواندیشان دینی و چه غیر از آن‌ها، به این جریان وارد می‌شود که دست کم این امید را می‌دهد که بنا دارد ربط و نسبت این جریان را با واقعیت‌های اجتماعی مورد تدقیق قرار دهد و توفیقات و شکست‌های آن‌ها را به بحث بنشیند.

آنچه در پی می‌آید، گزارشی از سخنرانی مصطفی ملکیان است که چندی پیش در محفلی فرهنگی در قزوین ارائه کرده است. ناگفته پیداست که در مقام خطابه، موقعیت زمانی و احوال شنوندگان بسیار مهم است. از این رو ایشان کوشیده است مهم‌ترین و جوهی را که نواندیشان دینی باید با سنت ارتباط برقرار کنند، مورد توجه قرار دهند. از جناب آقای ملکیان که اجازه درج متن این سخنرانی را به ما دادند، سپاسگزاریم. گزارش حاضر به همت آقای مسعود خیر خواه فراهم شده است.

## مصطفی ملکیان چیستی سنت

از من خواسته‌اند که وضع «روشنفکری دینی» را نسبت به پدیده‌ای به نام «سنت» تعیین کنم و در چند و چون ارتباط روشنفکری و سنت سخن بگویم.

پیش از این که به اصل مسئله بپردازم، باید برای این که در فضایی مه‌آلود و دستخوش ابهام و ایهام سخن نگفته باشم و کاملاً مشخص باشد که مدعایم چیست و ادلالم کدام است، الفاظی را که در این عنوان به کار رفته است، ایضاح مفهومی بکنم. موضوع سخن «روشنفکری دینی و سنت» است و بدون تردید، برای این که واقعا بدانیم درباره چه چیز بحث می‌کنیم، ابتدائاً



سه ساحت متفاوتند. این سه ساحت را به دین ۱، دین ۲ و دین ۳ تعبیر کرده‌ام. در این جا وقتی می‌گویم دین ۱، یعنی ساحت دینی ۱، دین ۲ یعنی ساحت دینی ۲ و دین سه یعنی ساحت دینی ۳.

البته این دین ۱، ۲ و ۳ اختصاص به اسلام ندارد، بلکه در همه ادیان و مذاهب چنین چیزی را داریم. از این رو در باب هر دین و مذهبی می‌توان این سه ساحت را از هم جدا و تفکیک کرد، اما در این جا بیشتر مرادمان دین اسلام است و فرض‌ها این است که در محیطی صحبت می‌کنیم که مرادشان از دین، اسلام است.

پس سنت دینی به سه قسم قابل تقسیم است:

- ۱ - مجموعه متون مقدس دینی و مذهبی. این دین ۱ است. مثلاً در مورد اسلام، اسلام ۱ یعنی قرآن و مجموعه روایات معتبر. بخشی از سنت دینی ما همین اسلام ۱ است.

- ۲ - مجموعه همه شرح‌ها، تفسیرها، بیان‌ها و تبیین‌هایی که درباره اسلام ۱ در ۱۴۰۰ سال پیش ظهور کرده است. این دین ۲ است. شکی نیست که در ۱۴۰۰ سال گذشته، عالمان دین از اسلام یک یعنی از مجموعه متون مقدس دینی و مذهبی‌اش شرح‌ها، تفسیرها، بیان‌ها و تبیین‌هایی ارائه کرده‌اند. به مجموعه این شرح‌ها، تفسیرها، بیان‌ها و تبیین‌هایی که از اسلام ۱ صورت گرفته، می‌گوییم اسلام ۲. این اسلام دو را از کجا باید سراغ گرفت؟ در همه کتاب‌ها، رسایل و مقالاتی که در طول این ۱۴۰۰ سال، فقیهان، عالمان اخلاق، متکلمان، فیلسوفان و حکما و عارفان نوشته‌اند. مجموعه همه این میراث فرهنگی دینی، اسلام ۲ است. این اسلام ۲ همیشه دور محور اسلام ۱ چرخیده است. اگر چه مدعی است که اسلام ۱ را معرفی می‌کند، ولی به هر حال معرف همیشه غیر از معرف است: معرفی کننده غیر از معرفی شده است.

- ۳ - مجموعه کارهایی که مسلمانان در طول تاریخ انجام داده‌اند. به آثار و نتایجی که بر این کارها مرتب شده است، می‌گوییم دین ۳. در واقع این سنت ۳ یعنی تحقق عملی اسلام یا تحقق اسلام در ظرف تاریخ.

حال وقتی گفته می‌شود نواندیش دینی ربط و نسبتش با سنت دینی چیست، باید گفت ربط و نسبتش با سنت دینی اول، دوم و سوم چیست؟ در واقع سه بحث جداگانه در این باب می‌توان طرح کرد، ولی من به علی، فقط درباره ربط و نسبت نواندیش دینی با سنت دینی ۱ و ۲ سخن می‌گویم و کاری به اسلام در مقام عمل ندارم. می‌خواهم ببینم روشنفکر دینی با سنت ۱ و ۲ چه باید بکند؟ همین که گفتم چه «باید» بکنند از این لغت «باید» به نکته چهارم مقدماتی می‌رسم و آن نکته این است که من نمی‌خواهم در این بحث بگویم نواندیش دینی با سنت دینی چه کرده است و می‌کند، بلکه می‌خواهم بگویم «چه باید بکند».

بنابراین من در مقام توصیف نیستم، بلکه در مقام توصیه‌ام. در مقام گزارشگری نیستم، در مقام اصلاح‌گری‌ام. نمی‌خواهم شرح بدهم که روشنفکر دینی در تاریخ ما با سنت دینی چه کرده است و در حال حاضر چه می‌کند؟ به جای شرح و توصیف می‌خواهم توصیه کنم. می‌خواهم بگویم چه باید بکند، نه چه می‌کند. بنابراین آنچه را که بیان می‌کنم، بنا است این تلقی را ایجاد کند که دارم می‌گویم نواندیشان دینی در طول تاریخ ما این کارها را کرده‌اند و یا این ربط و نسبت‌ها و داد و ستدها را با سنت دینی داشته‌اند، بلکه می‌خواهم بگویم باید این پیوندها را داشته باشند.

نکته پنجم این است که وقتی می‌گویم نواندیشان دینی با سنت چه ربط و نسبتی باید داشته باشند، خوب! باید داشته باشند که چه شود؟ زیرا آدمی هر وقت «باید» می‌گوید طرف مقابل می‌تواند بپرسد که این «باید» را گفتی که چه شود؟ بنابراین همیشه در پشت هر امر و نهی و توصیه‌ای - چه آگاهانه و چه ناآگاهانه - هدفی نهفته است که برای رسیدن به آن هدف این امر و نهی صورت می‌گیرد. حال اگر گفتیم که ما می‌خواهیم بگوییم روشنفکران دینی چه باید بکنند، می‌توان پرسید که «چه باید کنند» که چه شود؟ در این نکته مقدماتی پنجم می‌خواهم بگویم که این نواندیشان دینی با سنت دینی چه کار باید بکنند تا بتوانند از سنت دینی در جهت کاهش درد و رنج آدمیان سود جویند. به عقیده من، نواندیش دینی باید همه تلاشش مصروف این باشد که اگر می‌خواهد دین را برای مردم زمانه خود قابل فهم و احیانا قابل قبول بسازد، این امر را برای کاستن درد و رنج مردم زمانه‌اش انجام دهد.

ما نباید مانند کسانی باشیم که بیمارستانی بنا کرده‌اند و حالا به جای توجه به بیماران و مداوای آن‌ها به زرق و برق بیمارستان و به ظاهر آن بیش از بیمار توجه نشان می‌دهند. در حالی که فلسفه وجودی بیمارستان علاج دردها و رنج‌های جسمانی بیماران است. حال اگر دین هم به کاهش درد و رنج آدمیان نینجامد، پیشیزی ارزش ندارد. دین برای [مداوای] درد و رنج آدمیان آمده

است. به تعبیر قرآن «وضع عنهم اصرهم و الاغلال التي كانت عليهم». دین آمده است برای این که غل و زنجیرها را از دست و پاهایمان بردارد و ما را در رفتارمان چالاک‌تر و چابک‌تر بکند و «اصر» ما را، یعنی بارهایی را که بر دوش ما هستند، سبک‌تر کند. اگر نمی‌تواند یکسره این بارها را از دوش ما بردارد، ولی در عین حال می‌تواند تا آن جا که امکان‌پذیر است کاهش دهد. درباره پیامبر (ص) نیز در قرآن آمده است که «عزیز علیه ما عنتم»، یعنی برایش گران است که ما رنجیده و رنج‌ها را تحمل می‌کنیم. اصلاً دین برای همین است. اگر دقت کنید من نگفتم باید درد و رنج آدمیان را نابود کند، بلکه از کاهش درد و رنج گفتیم، آن هم به جهت این که بعضی درد و رنج‌ها هستند که زوال‌ناپذیرند. این درد و رنج‌های زوال‌ناپذیر را دین هم نمی‌تواند زایل‌شان کند، ولی می‌تواند معنادارشان سازد و درد و رنجی که معنادار شد، قابل تحمل می‌شود. نه فقط قابل تحمل می‌شود، بلکه انسان می‌تواند تسلیمش شود و نه فقط می‌تواند تسلیم شود، بلکه می‌تواند بارضا و رغبت آن را بپذیرد.

### جرای داد و ستد با سنت

اما سؤال اینجاست که نواندیش دینی چرا با سنت دینی دادوستد پیدا می‌کند؟ چون دینی است. اما نواندیش دینی علاوه بر آن که دینی است، نواندیش هم هست. از این رو که نواندیش است با سلسله مسائلی مواجه است و آن این که با انسان متجدد سرو کار دارد و با انسان متجدد سرو کار داشتن یک سلسله لوازمی دارد که اگر به آن لوازم توجه نکند، نمی‌تواند از درد و رنج انسان روزگار خود که انسان مدرن است، بکاهد. پس نواندیش دینی باید مخاطبش را بشناسد. اگر نواندیش دینی مخاطبش را در نظر نگیرد و بگوید دین من چه راه‌حلی برای مسائل ارائه کرده و دیگر فرقی نمی‌کند که مخاطب چه کسی باشد، آن وقت می‌بیند این حرف نواندیش دینی چقدر سخیف است. این سخن مانند حرف پزشکی است که نسخه‌ای بنویسد و به منشی‌اش بگوید ده هزار نسخه از روی این زیراکس کن و هر مرضی که مراجعه کرد، نسخه‌ای در اختیارش بگذار! آیا می‌شود نسخه‌ای نوشت و ده هزار از روی آن تکثیر کرد؟ خیر. چرا؟ چون هر مرضی بیماری خاصی دارد و معالجه خاصی می‌طلبد و لذا نسخه باید متناسب با وضع جسمانی و بیماری خاص آن مریض باشد. بنابراین نواندیش دینی فرقی با روحانی سنتی و یا هر کسی که سنتی می‌اندیشد، این است که او مانند دیندار سنتی که یک نسخه را برای همه مردم در همه زمان‌ها و مکان‌ها می‌بچد، دست به چنین کاری نمی‌زند، زیرا شخص سنتی پیش خود در نظر می‌گیرد که این نسخه را تکثیر کند و به انسان قرن اولی بدهد و به انسان قرن پنجمی ارائه کند و در اختیار انسان قرن بیستمی نیز بگذارد. بله،

## نواندیش دینی باید همه تلاشش مصروف این باشد که اگر می‌خواهد دین را برای مردم زمانه قابل قبول بسازد، این امر را برای کاستن رنج مردم انجام دهد

از دل دانش پزشکی برای همه بیماری‌های می‌توان نسخه بیچید، اما آن نسخه‌ها مثل هم نیستند، بلکه بسته به وضع جسمانی بیمار است. از دل دین هم می‌شود کاهش درد و رنج آدمیان را حاصل کرد، اما درد و رنج آدمیان هر عصری با شناخت آدمیان آن عصر میسر است و بنابراین نواندیش دینی باید توجه کند که با چگونه آدمی سرو کار دارد.

نواندیش دینی زمانه ما با انسانی سرو کار دارد که مدرن است. این انسان‌های مدرن از بانصد سال پیش به این سو، آهسته آهسته پدید آمدند. ابتدا در اروپای غربی، بعد در آمریکای شمالی، سپس در کانادا و آهسته آهسته به طرف شرق رو کردند و الان کل جهان - به استثنای جوامع آندکی - کم و بیش مدرن هستند.

### ویژگی‌های انسان مدرن

فرق اول این است که انسان مدرن به شدت «استدلال‌گرا» و «تعبد‌گریز» است. انسان مدرن این فرم استدلالی که عرض می‌کنم اصلاً با ذائقه‌اش سازگار نمی‌آید. این که من بگویم الف، ب است؛ شما آن وقت بگویید به چه دلیل الف، ب است؟ و من در پاسخ بگویم چون X می‌گوید چنین است. این استدلال بدون هیچ جرح و تعدیلی، اصولاً برای انسان متجدد قابل قبول نیست. ذهنیت انسان سنتی آن را می‌پذیرفت، چرا که انسان سنتی تا حد زیادی تعبدگرا بود. برای انسان سنتی طبیعی بود که بپذیرد الف، ب است چون کنفوسیوس، بودا یا زرتشت گفته است. اما انسان جدید که استدلال‌گرا است، این فرم استدلال را با فرم استدلال دیگری عوض می‌کند و می‌گوید: الف، ب است چون الف، ج است. پس الف، ب است. این استدلال‌گرایی و تعبد‌گریزی

ویژگی یک انسان مدرن است. اما از سوی دیگر، دین متکی به «تعبد» است. هیچ دین و مذهبی نیست مگر این که در آن دین و مذهب تا حد فراوانی باید به کسی یا کسانی تعبد ورزید. به این معنا باید گفت: ذهنیت انسان جدید با آن مولفه از دین، که از آن به «تعبد‌گرایی» تعبیر می‌کنیم، ناسازگار است.

فرق دوم انسان جدید با انسان سنتی این است که شکی نیست که هیچ دینی نیست مگر این که در آن دین، دو یا سه واقعه تاریخی را باید قبول داشته باشید. مثلاً یک فرد مسیحی نمی‌تواند خود را مسیحی بداند و در عین حال داستان شام آخر یا داستان به صلیب کشیده شدن عیسی یا داستان زنده شدن عیسی را در فاصله میان سه روز تا چهل روز بعد از به صلیب کشیده شدنش قبول نداشته باشد. لاقال این سه واقعه را هر مسیحی باید قبول داشته باشد. برای مسیحی بودن یک فرد، پذیرفتن این مسائل شرط لازم و نه شرط کافی است. کما این که فرض کنید اگر شما شیعه باشید می‌توانید بگویید من شیعه‌ام ولی غدیر خم را قبول ندارم؟ نمی‌خواهم تعداد این وقایع را بی‌جهت زیاد کنم، ولی به هر حال هیچ دینی نیست مگر این که متدینان به آن در این که در طول تاریخ چند تا واقعه رخ داده است، هم‌داستانند و به دلیل همین هم‌داستانی است که همه متدینان به یک دین یا مذهب به حساب می‌آیند.

انسان جدید مخصوصاً از قرن هجدهم به این سو، با پیشرفت متدولوژی علوم تاریخی به این نکته تفتن یافت که در باب حوادث تاریخی، سخن قطعی نمی‌توان گفت، یعنی اگر واقعه‌ای تاریخی شد - تاریخی شدن فقط به این معناست که آن واقعه گذشت ولو یک ثانیه پیش گذاشته باشد - یعنی از زمان حاضر بیرون رفت و متعلق به زمان گذشته شد، در باب این واقعه سخن قطعی‌ای که هیچ‌گونه خدش‌های ننوان در آن وارد کرد، نمی‌توان گفت، چرا؟ برای این که سخن قطعی را جایی می‌توانیم بگوییم که معلوم حاضر باشد و ادعا را با خود معلوم با هم مطابقت دهیم و بعد ببینیم این ادعا چقدر با آن می‌خواند. پس در باب وقایعی که به تاریخ می‌پیوندند و به گذشته راجع‌اند، چنین چیزی نمی‌توانیم داشته باشیم، چرا که معلوم حاضر نیست و ما درباره چیزی سخن می‌گوییم که بنا بر فرض خودش معدوم است. بنابراین، به گفته فیلسوفان تحلیلی و یا فیلسوفان نقدی تاریخ، درباره آنچه مربوط به تاریخ می‌شود همه وقت در صدی از احتمال و عدم یقین وجود دارد. از این رو نمی‌توان سخن به قطعیت راند. انسان مدرن خوش‌باوری قدما را ندارد و تا اندازه‌ای جانب احتیاط را می‌گیرد. برای او آنچه که از دین تکیه بر وقایع تاریخی خاص دارد، همواره با نوعی احتیاط، اگر نگوییم بدگمانی و سست‌باوری، همراه است.

### توقف دین به تعبد و تاریخ

حال اگر نواندیشی بخواهد دین را، که هم بر تعبد تکیه فراوان زده است و هم بر تاریخ تکیه دارد، برای انسان مدرن که نه به تعبد روی خوش نشان می‌دهد و نه بر تاریخ تکیه دارد، ارائه کند، چه باید بکند و چه راهی در پیش بگیرد؟ ممکن است شما به طور مبهم جواب دهید و بگویید: دین را به قسمی ارائه کند که تا آن جا که می‌شود کمتر بر تعبد و تاریخ تکیه کند. خوب، این جواب درست، اما کمی مبهم است. چطور می‌شود کاری کرد که توقف دین به تعبد و تاریخ به حداقل ممکن برسد؟ ظاهراً به نظر می‌آید که راهش جز این نیست که ما دین را چنان معرفی کنیم که آن را در زندگی خودمان به تجربه بیاموزیم و اگر بتوان چنین کاری را کرد، طبعاً عمل موفقیت‌آمیزی صورت گرفته است. اولین کاری که نواندیش دینی باید انجام دهد این است که سنت دینی را هر چه می‌تواند صادقانه و با جدیت تجربه کند. صادقانه برای این که نخواهد عالمانه و آمرانه دین را تحریف کند و یا صورتی کاریکاتوری از دین به دست دهد، بلکه در کمال وفاداری به دین و با جدیت عمل کند. مثال ساده‌ای بزنم: فرض کنید پزشکی در محله شما به تازگی مطب باز کرده و شما از هر که می‌پرسید که آیا به این پزشک رجوع کنم یا نه، یکی می‌گوید مراجعه کنید چون پسر خاله‌ام می‌گوید پزشک خوبی است. در واقع از شما می‌خواهند که به این پزشک مراجعه کنید، ولی با تعبدی که به فلان کس دارید. از سوی دیگر می‌گویند به این پزشک رجوع کنید برای این که او دارای چند دکتر از دانشگاه‌های مختلف دنیا است. بعد می‌پرسیم که مدارک مختلف دکترای او کجاست؟ می‌گویند در مسافرتی گم شده است. در واقع این جا از ما می‌خواهند براساس یک سلسله اسناد و مدارک که الان تاریخی شده و در اختیار ما نیست، به این پزشک رجوع کنیم.

در واقع هر چه در اختیار ما نباشد، دیگر تاریخی است. حال اگر بخواهیم به این پزشک نه از راه اول که راه تعبد است و نه از طریق



دوم که راه تکیه بر اسناد و مدارک مفقود است، مراجعه کنیم چه راهی باقی می ماند؟

ظاهر راه سومی هم وجود دارد و آن این است که به پزشک مراجعه کنیم تا اولین نسخه‌ای که برای ما می پیچد بیازماییم. اگر اندکی بهبودی حاصل شد بعد نسخه دوم و سپس نسخه‌های بعدی را یک به یک عمل کنیم؛ یعنی به جای این که اسناد و مدارک چند دکترا داشتن ایشان را بنگریم، یا به جای این که نگاه کنیم چه کسانی به ما امر کرده‌اند، خودمان بیازماییم. این یعنی به جای تعبدورزی و تاریخ‌گرایی ما نوعی «تجربه‌گرایی» پیشه کنیم (هر چند که شک نیست تجربه‌گرایی نسبت به پزشک با تجربه‌گرایی نسبت به احکام و تعالیم دینی باهم متفاوت است).

ولی به هر صورت با در اختیار گذاشتن خودمان نسبت به اندکی از احکام و تعالیم دینی ببینیم و عهده‌ها تحقق می یابند یا نه؟ اگر محقق شد گام بعدی و همین‌طور گام‌های بعدی. در واقع ما نسبت به دین باید چنین کاری را انجام بدهیم. نمی شود دانما گفت که این کار را بکنید و یا آن کار را نکنید، چون که فلان کس گفته است. نمی‌خواهم بگویم که فلان کس دروغ گفته است، خیر. مگر من گفتم آن پزشک دروغ گفته، نه. می‌گویم ذهنیت انسان جدید این است و چون این طوری است، ما باید بگویم یک مقدار هم بیازمایید. اگر آزمودنی به میزان توفیقی که در این آزمایش برای احکام متعالی دینی نصیب تو شود، گامی جلوتر بردار

و گام‌های بعدی. مثلاً فرض کنید قرآن می گوید: «لا بدکرالله تلمثن القلوب». «با یاد خدا دل‌ها آرام می‌گیرد.» شما اول بیایید ابیاض مفهومی کنید که یاد خدا یعنی چه؟ و آرامش دل یعنی چه؟ این‌ها را برای طرف مقابل خود ابیاض مفهومی کنید و بگویید مقداری هم بیازما و ببین آیا خدا واقعا دل را آرام می‌کند یا نه؟

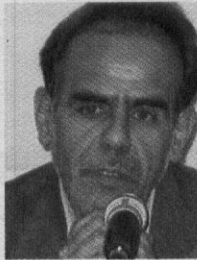
وقتی قرآن می گوید انسانی که یک هدف دارد آرامش روانی بیشتری دارد تا انسانی که چند هدف دارد (ضرب‌الله مثلا رجلا فیه شرکاء متشاکسون و رجلا سلما لرجل هل یستویان مثلا، زم/ ۲۹). یعنی شما بنده‌ای، برده‌ای، غلامی، کنیزی، نوکری یا کلفتی را در نظر بگیرد. اگر یک ارباب داشته باشد یا چند ارباب که خود این اربابان باهم نزاع دارند، این برده و غلام و کنیز و نوکر در نزد کدام یک از این دو در آرامش بیشتری هستند؟ و اگر چند ارباب داشته باشند ببینید چه وضع روانی اسفناکی را خواهند داشت؟

در واقع قرآن می‌خواهد بگوید کسانی که سر بر آستان یک هدف نهاده‌اند از لحاظ روانی آرامشی دارند و آن‌هایی که چندین آرمان پیش چشم و روی دلشان هست، این آرامش را ندارند. حب این را در درونتان بیازمایید. ما باید نوعی تجربه‌نگری را به جای تعبد‌گرایی و تاریخ‌گرایی در دین متعارف کنیم و این امر البته به معنای این نیست که ما سوء ظن به کسی داریم، خیر. ولی ما چون انسان مدرن هستیم، نمی‌توانیم به سادگی دل بسپاریم. اگر بنا به تعبد‌گرایی و تاریخ‌گرایی باشد، مگر فقط یک پیامبر آمده است. پیامبران زیادی آمده‌اند به کدامشان باید تعبد بورزیم؟ هر کدام را قبول کنیم ترجیح بلامرجه است. پس باید حداقلی از آزمودن وجود داشته باشد و آن گاه بگوییم من پیرو این مکتب هستم و نه آن مکتب. بالاخره این رجحان نوعی تجربه‌گرایی را اقتضای می‌کند و متأسفانه این مسئله در میان ما متعارف و متعادل نبوده است (تجربه‌گرایی در این‌جا با آنچه در تاریخ فلسفه به نام امپریسم رایج بوده، فرق دارد). تجربه‌گرایی در این‌جا یعنی هر چیزی را خودم بیازمایم.

**تجربه کن**

بنابراین اولین نکته‌ای که عرض کردم رویکرد تجربه‌گرایانه به احکام و تعالیم دینی است که این رویکرد ضرورتش را از این‌جا می‌آورد که انسان متجدد نمی‌تواند چنان که انسان سنتی تعبد‌گرا و متکی به تاریخ بوده، چون او باشد.

اما نکته دومی هم وجود دارد که نواندیش دینی باید با سنت دینی خود انجام بدهد. همه ادیان جهان قبل از دوران مدرنیته ظهور کرده‌اند، یعنی ادیان زنده جهان که اکنون وجود دارند سه دین غربی یعنی یهودیت، مسیحیت و اسلام و شش دین شرقی یعنی آیین هندو، آیین بودا، آیین داتو، آیین کنتوسوس، آیین شینتو، آیین جین و دینی که در برزخ میان شرق و غرب است، یعنی دین زرتشت. این ادیان همه پیش از مدرنیته ظهور کردند، بنابراین به لحاظ تاریخی، همه ادیان به دوران قبل از مدرنیته تعلق دارند. البته صرفا به لحاظ تاریخی می‌گویم، نه به این معنا



**نواندیش دینی باید به سنت دینی رویکردی کاملا فرهنگی داشته باشد. مراد من از فرهنگ در این‌جا به درون انسان‌ها مربوط می‌شود**

که این ادیان امروز اعتباری ندارند. این ادیان وقتی در آن زمان‌ها ظهور می‌کردند بنیانگذارانشان، برای این که بتوانند با مخاطبان خود سخن بگویند باید از فرهنگ قابل فهم و قبول مردم زمان خودشان استفاده کنند. آنها چاره‌ای جز این نداشتند؛ چون اگر من بخواهم با شما صحبت کنم و شما زبان روسی ندانید، من که نمی‌توانم با آن زبان با شما سخن بگویم. بنابراین چاره‌ای ندارم که از شما بپرسم: شما چه زبانی دارید تا من با شما با آن زبان صحبت کنم؟ این سخن فقط در باب زبان صادق نیست، بلکه در باب ذهن هم صادق است، یعنی وقتی من می‌خواهم با شما سخن بگویم، اگر به زبان فارسی‌ای که شما سخن می‌گویید من هم با همان زبان با شما سخن بگویم. ولی فراتر از حد فهم شما، باز هم سودی ندارد. هر چند در این‌جا سخن به فارسی گفته شده، اما اگر این سخنان فراتر از حد فهم مخاطب بوده مثل این است که با فارسی‌زبانان به زبان روسی سخن گفته‌ام. بنابراین هم تنگنای ذهنی و هم تنگنای زبانی هر دو سبب می‌شوند که مخاطبان را در نظر بگیرند و وقتی مخاطبان را در نظر می‌گرفتند، طبعاً در سخنانشان یک سلسله از فرهنگ انسان پیش از مدرنیته راه پیدا می‌کرده است. ما امروزه باید بتوانیم کند و کاوی در سخنان بازمانده در دین کنیم و پیام اصلی را در پشت این ظاهر بنگریم.

وقتی می‌گویم «باید بتوانیم انجام بدهیم»، کسانی گمان می‌برند که این‌ها بهانه‌جویی است برای آن که می‌خواهند تکه‌هایی از دین حذف شود. بحث بر سر این است که هر سخنی ظاهری دارد که

ظاهر این سخن طبعاً باید ذهن و زبان مخاطب این سخن در آن ملحوظ باشد. ما می‌خواهیم ظاهر این سخن را کنار بزنیم و ببینیم که پیام پشت این ظاهر - که پیامی است برای همه زمان‌ها و مکان‌ها و همه اوضاع و احوال - چیست؟ بارها عرض کرده‌ام که اگر کسی بگوید جعبه یا کارتی را دست نزنید، این اصلاً نفهمیده است که فونکسیون جعبه چیست؟ جعبه برای آن است که چیزی را در آن بگذارند و اگر آن چیزی را که در جعبه می‌گذارند و ما بخواهیم از آن استفاده کنیم، چاره‌ای جز شکافتن جعبه نداریم. الفاظ و ظاهر در متون مقدس ادیان و مذاهب در حکم جعبه‌ای است که باید بتوان آن جعبه را شکافت و سپس پیام اصلی دین را از ورای این ظاهر کشف کرد. وقتی من این جعبه را می‌شکافم کسی نباید بگوید که چرا این کار را می‌کنید. مثالی بزنم. مگر قرآن نگفته است که شما نباید لات، عزا و منات را بپرستید؟ این‌ها شدیداً مورد نهی‌اند. اکنون شما اگر نخواهید این الفاظ را کنار بزنید، این آیات برای من و شما چه سودی دارد؟ ما که الان این‌ها را نمی‌پرستیم. پس باید این فهم را یافت که آن زمانی که پیامبر (ص) با مردم سخن می‌گفت - یا به تعبیر بهتر خدا از زبان پیامبر و با وساطت زبان پیامبر سخن می‌گفت - آنچه که پرستیده می‌شد، لات و عزا و منات بودند. بنابراین پیامبر می‌گفت که آن‌ها را نپرستید. پس ما دیگر نباید روی لات و عزا و منات تکیه کنیم، بلکه باید ببینیم که این‌ها چه عیبی داشته‌اند که نمی‌توانسته‌اند خدا باشند. آن وقت باید ببینیم که در زمانه ما چه پدیده‌های همان ایراد را دارد و آن را نباید بپرستیم.

حال اگر من چنین کردم آیا از دین عدول کردم یا دین را قابل فهم امروزی کردم؟ در قرآن آمده «تبت یدای لیهب». مرگ بر ابولهب. اگر بخواهید بر این الفاظ جمود بورزید این مرگ بر ابولهب امروزه به چه درد می‌خورد؟ و امروز این سخن برای من چه مشکلی را می‌گشاید؟ مگر این که بتوانم بفهمم که چرا ابولهب مستحق نوعی تخفیف است و چرا خدا او را خوار کرده است؟ باید بفهمم که درباره ابولهب - و در این زمانه هر کس که ابولهب‌وار است - طرز تلقی‌ام چگونه باید باشد؟ و این معنایش این است که من دیگر به لغت «بولهب» جمود نورزم. این دشواری‌ها برای این است که آن زمان مخاطبان در ارتباط مستقیم با قرآن زندگی می‌کردند. آن زمان سلسله پدیده‌ها و طرز تلقی‌هایی وجود داشته که پیامبر چاره‌ای نداشت جز این که از ورای این طرز تلقی‌ها سخن خود را بگوید. وظیفه ما این است که امروزه این طرز تلقی‌ها را بشکنیم. ما به نوعی شالوده‌شکنی متون دینی نیاز ضروری داریم تا بتوانیم پیام پشت سر متون دینی را از ظاهرشان جدا کنیم. این هم کار دیگری است که اگر روشنفکر دینی انجام ندهد، پیام دین برای مردم زمانه او هیچ‌گونه کاهش درد و رنج به همراه نخواهد داشت.

این کار به معنای جدا کردن باطن دین از ظاهر آن است. یا به تعبیر «رودولف بولتمان»، الهی‌دان پروتستان، «اسطوره‌زدایی». اسطوره در این‌جا نه به معنای افسانه و دروغ بلکه به این معنا

که هر سخنی را اگر به ظاهر بچسبید، همراه‌کننده است ولی اگر از پشت ظاهرش، باطنش را ببینید، کاملاً کارساز است، چه کارسازی نظری و چه کارسازی عملی. این کاری است که باید نواندیشان دینی با سنت دینی انجام بدهند و اگر این کار را نکنند و بر فرم و ظاهر جمود بورزند، در آن صورت بشر امروز نه چیزی از آن درک می‌کند و نه چیزی را قبول می‌کند.

**دگرگونی درون یا بیرون**

نکته دیگری که نواندیش دینی همیشه باید به آن توجه کند، این است که پیام دین پیامی است برای این که ابتدا نا در درون ما آدم‌ها دگرگونی ایجاد بکند و بر اثر دگرگونی در درون، دگرگونی در بیرون ایجاد شود و این نکته بسیار مهمی است که نباید به آن بی‌تفاوت بود.

برتراند راسل، فیلسوف انگلیسی، می‌گوید: در طول تاریخ، بشر با سه مشکل عمده مواجه بوده است. مشکل اول، در ارتباط بین انسان و طبیعت رخ می‌دهد. مثل زلزله، آتشفشان و ... مشکل دوم در ارتباط انسان با انسان‌های دیگر است؛ مثل ظلم، بی‌عدالتی، تجاوز، سرکوب‌ها، جنایت‌ها، زدنی‌ها، فریبکاری‌ها و ... اما مشکل سوم در ارتباط انسان با خودش است. انسان مشکلات فراوانی با خودش دارد، مثلاً ممکن است من از خودم راضی نباشم یا گاهی ممکن است از خود متنفر باشم.

به هر حال این سه دسته مشکلات وجود دارد. راسل گفته است تا وقتی که بشر هر سه دسته مشکلاتش را حل نکند، نمی‌توانیم بگوییم بشر سعادت‌تمندی داریم، ولی در عین حال راسل معتقد است که مشکل‌ترین مشکلات و دیرپاترین و ماندگارترین آنها، مشکلاتی است که هر کدام از ما با خودمان داریم، یعنی تا با خودمان مشکل داریم، مشکلات دیگر هم اگر حل شوند، سودی ندارد.

به این سخن راسل نکته‌ای اضافه می‌کنم - که در جای دیگری بحث مفصلی در اثباتش کرده‌ام - و آن نکته این است که نه فقط مشکلاتی که با خودمان داریم حلشان از آن دو دسته مشکلات دشوارتر است، بلکه بالاتر از آن اگر مشکلاتی که ما با خودمان داریم حل نشود، مشکلاتی که ما با طبیعت و انسان‌های دیگر هم داریم، حل‌شدنی نیست؛ یعنی تا در درون من یک سلسله دگرگونی‌هایی رخ ندهد، هیچ دگرگونی بیرونی قابل رخ دادن نیست. این پیام مشترک همه ادیان است. این امر از جمله در قرآن هم هست که می‌فرماید: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتوبوا بانفسهم». خداوند وضع آفاقی و بیرونی هیچ مردمی را دگرگون نخواهد کرد مگر آن که خودشان وضع درونی و انفسی خود را عوض کنند. یعنی من و هر یک از انسان‌ها تا درون خودمان را دگرگون نکنیم و تن به تحول نسنپاریم و حاضر نباشیم از این وضع موجود و نامطلوب در درون دست برداریم و برویم به طرف وضع ناموجود و مطلوب، هیچ مشکل دیگرمان حل نمی‌شود.

در این‌جا تنها به یک نکته در قالب مثال اشاره می‌کنم. در شهرهای بزرگ دنیا اکنون مشکلی اساسی وجود دارد و آن هم آلودگی هوا، آلودگی صوتی و ترافیک است. درباره این مشکل گاهی دیدگاه این است که اتفاقاً دیدگاه غالب هم همین است، که اگر انسان‌ها وضع درونی و روحی‌شان همین است که هست باشد، با همین وضع روحی می‌خواهند مشکل ترافیک یا آلودگی هوا را حل کنند. حتی همین مشکل بیرونی هم تا درون ما عوض نشود، حل‌شدنی نیست. شمامی گویید ترافیک در شهر تهران و یا شهرهای بزرگ هست، حال چرا ترافیک هست؟ می‌گویید چون ماشین‌های زیادی تردد می‌کنند. حالا چرا ماشین‌های زیادی رفت و آمد می‌کنند؟ می‌گویید به این خاطر که مردم کار دارند. آیا ترافیک فقط به سبب همین است که مردم کار دارند؟ می‌گویید مردم به مسافرت می‌روند و به تفریح نیاز دارند. حالا پرسش این است که چرا انسان جدید نسبت به انسان سنتی اهل تفریح و مسافرت بیشتر است؟ چرا انسان سنتی در تمام عمرش از ده و محله‌اش بیرون نمی‌آمد و هیچ احساس کمبودی هم نمی‌کرد؟ نگوید به این جهت که مسافرت مشکل بود و امروز آسان شده است، خیر. فقط بحث این نیست. برای این است که انسان جدید دیگر در درونش یک باغ زیبای دوست‌داشتنی نمی‌بیند که با سیر و سیاحت در آن باغ، کاری به عالم و آدم نداشته باشد. اگر همه ما انسان‌ها به عنوان مثال مانند مولانا بودیم، آن قدر زیبایی در خودمان می‌دیدیم که هر وقت به خودمان رجوع می‌کردیم، گلی روی گل می‌شکفت. گیاهی روی گیاهی رشد می‌کرد و آن گاه دیگر حوصله‌مان سر نمی‌رفت که بخواهیم به بیرون برویم. در واقع علت عمده‌ای که ما این همه می‌خواهیم بیرون برویم برای این است که در درون خودمان هر وقت نگاه می‌کنیم، چیز خوبی برای نگرستن و تماشا کردن نمی‌بینیم. ما چرا نمی‌توانیم تنهایی را تحمل کنیم؟ و همین که تنها می‌شویم به رادیو، تلویزیون و ... جلب و سرگرم می‌شویم؟ چون خلوت کردن برای



مشکل است. بشر امروز خلوت ندارد. انسان جدید نمی تواند خودش خلوت کند و به همین دلیل شما این آلودگی محیطیست را که ناشی از رشد کارخانه ها است، مشاهده می کنید. ممکن است بگویید: خوب، بهتر است کارخانه ها را تعطیل کنند، بر آن صورت کالایی تولید نمی شود. پاسخ می دهید که مردم نیاز دارند و می خواهند مصرف کنند. همین که می گوید مردم می خواهند مصرف کنند، این سؤال پیش می آید که با این که جمعیت مردم دنیا الان نسبت به پانصد سال پیش بیشتر است، هر انسانی نسبت به انسان پانصد سال قبل هشت برابر در طول عمرش بیشتر از انسان سنتی مصرف می کند؟ تحقیقات نشان داده است که هر انسان مدرنی نسبت به انسان قرن ۱۵، هشتاد برابر مصرفش بیشتر است. چرا این قدر مصرف گراییم؟ به دلیل این که انسان جدید «داشستن» می خواهد به جای «بودن» «هایش» انسان قدیم «بودن» داشت و نیاز نداشت این همه «داشستن» ها را به خود آویزان کند. انسان جدید احساس می کند بیرونش خالی است. با آویزان کردن چیزهایی از بیرون می خواهد احساس پری بکند، لذا می خواهد همواره میلمانش را عوض کند، کوراسیون خانه را تغییر بدهد و فکر می کند اگر چیزهایی به خود بینند، نوعی سنگینی به او می دهد.

انسان سنتی مانند کشتی سنگینی بود که موج او را در گون می کرد، اما انسان جدید کشتی خالی است. حالا باید چیزهایی به خودش آویزان کند تا احساس خلادرونی را به خیال خود به این طریق جبران کرده باشد. انسان سنتی درونش از «بودن» ها پر بود و انسان جدید چون درونش خالی است باید از بیرون با «داشستن» ها آن را پر کند. خوب تا وقتی که انسان جدید این روحیه را حفظ می کند، مصرف گراست و تا مصرف گراست باید تولید بشود و تا تولید افزایش می یابد، محیط زیست آلوده می شود. پس می فهمید که مشکل از درون ما شروع می شود. به این معنا باید گفت مادر همه مشکلات، مشکلات فرهنگی است.

#### دین برای چه آمده است؟

نواندیش دینی باید به این مسئله توجه جدی داشته باشد و سنت دینی تفسیری به دست دهد که قبل از آن که بخواهد مشکلات بیرونی انسان ها را مرتفع کند، به مشکلات درونی آنها بپردازد. ما نباید به جای این که تفسیرمان از دین معطوف به درون باشد، معطوف به بیرون شود. در همین جاست که باید بگوییم دین برای چه آمده است؟ می گویند دین آمده است تا جامعه ما تغییر کند، اقتصادش چنان شود، سیاستش متفاوت شود و... به نظر می رسد این گونه نیست. دین آمده که «من» را عوض کند.

یک آیه در قرآن وجود ندارد که گفته باشد ما آمده ایم روی زمین بهشت بریا کنیم. درست خلاف این در قرآن وجود دارد. وقتی قرآن می گوید آدم و حوا را از بهشت زمینی بیرون کردند، معنایش این است که در زمین بهشت پدید نخواهد آمد. پس دین می خواهد در درون ما بهشت پدید بیاید و هر کدام از ما نسائی بهشتی شویم. بنابراین عطف توجه دادن دین به مسائل بیرونی چیزی نیست که خواسته دین باشد. دین می خواهد مادر درون عوض شویم.

در آیین هندو متداول است وقتی کسی می خواهد وارد بر سبتگاه شود، یک شاخه گل نیلوفر در دستش بگیرد و یا یک شاخه نیلوفر به لباسش بزند و سپس وارد شود. تفسیری که از این کار در آیین هندو شده این است که می گویند: ما وقتی نیلوفری در دست می گیریم، در واقع می خواهیم خطاب به خداوند بگوییم که خدایا تو کسی هستی که می توانی از دل منجلابها، مزلهها و مردابها گل نیلوفر برویانی (چون باتلاقها و مردابها بهترین مکان برای رشد نیلوفر است). خدایا تو که می توانی از دل منجلابها چنین گلی بپروانی، دلم می خواهد در دل مرداب جامعه من هم یک نیلوفر باشم. جامعه تماش گلستان شدنی نیست، ولی من اگر متدینی واقعی باشم، دلم می خواهد لااقل در این منجلاب، یک گل نیلوفر باشم.

درواقع نمی خواهیم بگوییم که دین اجرا شود، بد است، نه خیر. من نمی گویم اگر جامعه ای آرمانی روی زمین پدید بیاید بد است، کیست که بگوید بد است؟ هر انسانی می گوید خوب و کمال مطلوب است، اما آرمانها و ایده آلها و کمال مطلوب ما به این که پدید بیاید یک چیز است، این که پدید می آید چیز دیگری است. این دومی را می گویم دین وعده نداده است؛ زیرا دین دائما گفته است در راه کاهش بدیها و افزایش نیکیها فعالیت کنید. هر دینی این را می گوید، اما این که بگوییم در راه کاهش بدیها و افزایش نیکیها فعالیت کنید یک سخن است، و این که بگوییم روزی خواهد رسید که جامعه ای پدید بیاید که هیچ بدی در آن وجود ندارد، حرف دیگری است. امر به افزایش خوبیها و نهی از کاهش بدیها یک حرف است، وعده دادن به این که در آینده یک

جامعه ای چنان و چنین پدید می آید چیز دیگری است. این دومی راهیج دینی وعده نداده است و همه کسانی که این وعده را از قول دین به مردم داده اند، در طول تاریخ دین و دنیای مردم را از بین برده اند و در واقع سبب شدند که مردم گمان کنند دین این وعده را داده و بعد نتوانسته آن را محقق کند. پس دین وعده هایش نامحقق است. در حالی که از اول، دین چنین وعده ای را نداده بود، پس دین برای این است که انسان هادر درون، بهشتی شوند. بدون شک، وقتی من و شما وارد بهشتی شویم، به همان میزانی که بهشتی می شویم، ارتباطات بیرونی ما بیشتر می شود، اما این که جامعه ای پدید خواهد آمد که همه ارتباطاتش کمال مطلوب باشد، مطلب دیگری است و این دومی را دین وعده نداده است.

#### رویکرد فرهنگی به سنت دینی

بنابراین نواندیش دینی ما باید به سنت دینی رویکردی کاملا فرهنگی داشته باشد. مراد من از فرهنگ در این جا به درون انسانها مربوط می شود. نواندیش دینی باید دین را به گونه ای تلقی کند که اولین کاری که دین می کند ما را در درونمان متحول سازد. حال به میزانی که در درونمان متحول شویم، البته مناسبات بیرونی ما یعنی مناسبات سیاسی، اقتصادی و... بهتر خواهد شد. به این معنی، دین به هیچ وجه تفسیر سیاست زده را بر نمی تابد و تفسیر سیاست زده یعنی کسی گمان نکند علت العلل مشکلات یک جامعه یا بزرگترین و یگانه ترین مشکل یک جامعه، رژیم سیاسی حاکم بر آن جامعه است. هر که گمان کند علت العلل همه مشکلات یک جامعه رژیم حاکم بر آن جامعه است، این سیاست زده است و این سیاست زدگی واقعا خلاف تلقی دین است. دین می گوید بزرگترین مشکلات یک جامعه فرهنگ آن جامعه است و اگر فرهنگ یک جامعه اصلاح نشود، صدها رژیم سیاسی را در آن جامعه با انقلاب یا بدون انقلاب با فرم و یا هر وسیله دیگری تغییر کنند، جامعه هیچ تغییری نمی کند. چرا؟ چون اگر وضع فرهنگی مردم جامعه ای همان باشد که هست، هر رژیم جدیدی روی کار بیاید، به دست خودشان مثل رژیم قبلی اش می کنند و بعد مانند بتک روی سرشان می افتد. در واقع هر چه در عالم سیاست می بینیم باز تاب کم رنگی است از آنچه در عالم فرهنگ وجود دارد و اگر می خواهیم وضع سیاسی عوض شود باید وضع فرهنگی تغییر کند.

#### پذیرش تکثر

اما کار دیگری که نواندیش دینی باید با سنت دینی انجام دهد، این است که یک نواندیش با سنت دینی جامعه خود باید معامله تنها سنت جهان یا یگانه سنت معتبر جهان را نکند. هر نواندیش دینی که به هر دینی وابسته باشد، اگر چنین کند دین خودش را از بسیاری از برکات و نعمات محروم کرده است. این نکته نیاز به توضیح بیشتری دارد. مثال سادهای می زنم و انصاف بدهید و ببینید که با وضع ما مقابل انطباق هست یا نه؟ شما وقتی می خواهید ۵ کیلو برنج یا یک کیلو پنیر بخرید، می روید از چند مغازه می پرسید که قیمت هر کیلو برنج و یا پنیر چقدر است، چرا؟ برای این که نکند سرتان در خرید کلاه برود و یا این که

پنیر بدی را به شما بفروشند. یعنی برایتان این قدر اهمیت دارد که در این عالم کلاه سرتان نرود، چون بزرگترین ضربه روحی برای آدمی این است که احساس کند فریب خورده است. احساس فریب خوردگی، قاطع ترین ضربه روانی را به هر انسانی می زند. انسانهایی که احساس فریب خوردگی می کنند، نمی توانند انسانهای سالمی باشند. دست کم اگر کارشان به روان پریشی نکشد به روان نژندی دچار می شوند.

برای این که فریب نخوریم می رویم از چند مغازه دار می پرسیم. چرا نمی روید به اولین مغازه ای که کمترین فاصله را با خانه شما دارد، در آن جا پنیر یا برنج بخرید؟ مگر هر مغازه ای که نزدیک ترین مغازه به منزل ماست، جنس او هم بهترین است؟ خیر. بنابراین نزدیک بودن باعث نمی شود که من از آن جا خرید کنم. حالا وقتی شما در باب یک کیلو پنیر یا پنج کیلو برنج این معامله را می کنید، در باب همه عمرتان و همه استعدادایتان و همه نیروهایتان می توانید اینها را از اولین مغازه بخرید؟ این معامله درست است؟ من بگویم چون

در خانواده مسلمان سنی به دنیا آمده ام، اولین مغازه، مغازه سنی گری است پس من تا آخر عمر سنی می مانم. بی شک این امر درباره همه ادیان و مذاهب نیز صدق می کند. به نظر می رسد که این سخن معقول نیست. از این سخن فورا این نتیجه حاصل نشود که می خواهم بگویم باید از اسلام بیرون برویم، خیر. نمی خواهم این را بگویم، چرا؟ چون ممکن است وقتی ده مغازه دیگر را می بینیم بفهمیم که همان اولین بهترین بوده است. این بعد از رجوع به ده مغازه دیگر است و بنابراین یک نواندیش دینی - حالا که همه مردم نمی توانند این کار را انجام دهند او این کار را انجام بدهد - باید با کمال حق طلبی و با کمال صداقت و جدیت در همه سنتهای جهان نظر کند و دستاوردهای متناسب برای مردم جامعه خودش بیاورد. حالا اگر شما معتقدید که «الاسلام یعلا و لایعلی علیه» یعنی اسلام مکتبی است که فوق همه مکتبهاست و هیچ مکتبی فوق آن نیست، معنای سخن شما این است که بعد از آن که همه مکتبها را دیدید می گوید که اسلام بهترین دین است. من بارها گفته ام آن کسی که می گوید من حاضرم با هر کسی کشتی بگیرم، به نظر شما آن فرد به قهرمانی اش یقین بیشتری دارد و یا این که تا وقتی اعلام می کنید مسابقه کشتی قرار است برگزار شود، دست و دلش می لرزد؟ اگر «الاسلام یعلا و لایعلی علیه» را واقعا قبول داریم باید از مواجهه فرهنگ خودمان با هر فرهنگ دیگری استقبال بکنیم و آن چیزی که برای مردم خودمان عرضه می کنیم آن چیزی است که محاسن همه سنتهای دینی دارد ولی عیب هیچ کدام از آنها را ندارد. پس در این مواجهه ما باید سعی کنیم چیزی را به مردم عرضه کنیم که نقاط قوت همه ادیان را داشته باشد و نقاط ضعف هیچ کدام را نداشته باشد و این در صورتی است که ما جنس مان را از مغازه نزدیک خانه مان نخریده ایم.

#### مردم را بشناسیم

نکته دیگر این است که نواندیش دینی وقتی با سنت دینی مواجه می شود و می خواهد آن را به مردم عرضه کند باید «تیپولوژی روانی» مردم را هم مورد توجه قرار دهد و این نکته بسیار مهمی است. بنابراین نباید گمان کند که از دل این دین، نظامی یکسان برای همه مردم قابل استخراج است، بلکه باید توجه کند انسانها به لحاظ تیپولوژی روانی خیلی باهم متفاوتند و این تیپولوژی متفاوت اقتضای این است که من در واقع برای هر تیپ روانی چیزی متناسب با او عرضه کنم.

نواندیش دینی باید از گنجینه سنت دین برای تیپهای روانی مختلف چیزهای مختلف استخراج کند و بر حسب تیپهای روانی گوناگونی که انسانها دارند، پیامهای مختلفی را به آنها برساند.

در پایان از خداوند می خواهیم که ما را از سه نعمت بزرگ یعنی علم هر چه بیشتر، نیت هر چه پاکتر و عمل هر چه بهتر بی بهره نفرماید و ما را از آرامش، شادی و امید که سه مولفه اصلی روحهای آباد است، بی نصیب نگذارد.

خدایا چنان کن سرانجام کار تو خشنود باشی و ما رستگار

